



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# ایدئولوژی «باید و نبایدهای» سنتی چپ

فرنگیس بختیاری



اسفند ۱۳۹۹

بحث و مقالات اخیر با تمرکز بر ماتریالیزم مبارزه چپ دیروز (با صفت محفل‌گراها) و مبارزه چپ امروز و استقلال «چپ انقلابی» بار دیگر ضرورت نقد گذشته چپ ایران را مطرح کرده است که البته جای آن در این متن کوتاه نیست. بخش فرعی از این نقد که نه فقط نانوشته، بیشتر نادیده مانده و دم‌لی چرکین ایجاد کرده که به مرور زمان به صورت ایدئولوژی «بایدها و نبایدها»ی سنتی چپ در آمده است.

## روشنفکر در آینه تاریخ ما

۴ دهه قبل، چپ رفرمیسم در مناظره‌ها با مقامات جمهوری اسلامی، نمایندگان جدید هژمون را تطهیر و بنا به سرشت دموکراسی پارلمانی، با سازش در بستری از خون، زیر سایه مبارزه «ضدامپریالیستی»، بقایش را در کنار و نه مقابل حاکمان سلطه تضمین کرد. [۱] سپس، در پروسه سلب مشروعیت از حاکم، به تبارش به نام حزب باد وفادار ماند و با جداکردن سیاست داخلی و خارجی ضد انقلاب، همراهی با باورهای مردم را به مدد مبارزه «عدالت‌خواهی»، زینت‌بخش «انقلابی‌گری» خود کرد. در مقابل چپ نجات‌یافته از گرداب خون دهه ۶۰، اکثراً در انزوایی محفل‌گونه (داخل و خارج کشور) و ضدیت با غاصبان انقلاب و حامیان شرقیش، به نفی مدام (و نه نقد) باورهای مردم پرداخت و از قلمرو پراتیک نه فقط فیزیکی که ذهنی هم دور شد. لذا وقتی در دهه ۹۰ با تکیه به ریزش آن باورها به میدان عمل (بیشتر رسانه‌ای) پا گذارد، هنوز در اسارت باورهای خود، قادر به هضم و درک فعالان سیاسی جدید نبود. [۲] در جزر و مد پراتیک این دهه، برخی باورهای آنها ترک برداشت و برخی الزاماتی که برای سنجش یک فعال سیاسی برای خود ساخته بودند تغییر کرد. اما همچنان یک باور به‌زیست خود ادامه داد اینکه آنها «روشنفکر آگاه» هستند و می‌توانند با «تئوری انقلابی» به «روشنفکر ناآگاه» به کارگران و به همه فرمان دهند!! یا جهت کاربست فرمان‌های خود در پراتیک، هسته مخفی، محفل یا گروه بسازند و بیانیه و رهنمود صادر کنند. تلاش صادقانه و ایثارگرانه فعالان سیاسی دیروز، حتی انتقال تجربه بازماندگان آنها، هر چند با هدف و نیت پیوند تئوری و عمل بوده است، اما ناخواسته بر مبانی ایدئولوژیک جدایی تئوری و عمل به زیست خود ادامه داده است، زیرا به جای نقد انتزاعات عینیت‌یافته بین مردم (نقد ایدئولوژی‌های مفصل‌بندی‌شده در پراتیک) با صدور فرامین چه‌باید‌کرد و چه نباید‌کرد، داس خشم طرد و نفی دشمن طبقاتی و سازشکاران را تیز کرده است. امری که در حضور ۱۰۰ ساله تفکر چپ در ایران و در الاکلنگ

چپ رفرمیست و انقلابی، پیوسته بازتولیدکننده شورانقلاب در مقابل رفرم بوده است. بدون آنکه به نهادین شدن آگاهی انتقادی بیانجامد.

روشنفکران این نسل نیز، انفاقاً فرزندان رفرم بودند، رای داده بودند و مثل مردم از هواداری خمینی تا اصلاحات را پشت سر گذاشته بودند. آنها با عبور از اصلاحات از دهه ۸۰ به بعد به تدریج وارد تشکل‌های کارگری شدند و بدون در دست گرفتن پرچم چپ، در جایگاه اجتماعی خود فعال شدند. ورود به امر سیاسی در جایگاه اجتماعی خود، عموماً علنی و کمتر مخفی، ویژگی اکثریت روشنفکران امروز برخلاف پیشا انقلاب ۵۷ بود. آنها در این جایگاه، پیوسته با همکار و همکلاس و همسایه‌ای مواجه بودند که از انواع چپ تا اصلاح طلب، سکولار جمهوری‌خواه و یا سلطنت طلب، مخالف و اقلیتی مدافع حاکمیت بودند. اما به تدریج و به تجربه این ۴ دهه آموخته‌اند همدیگر را تحمل و بحث، مناظره و جدل کنند. فعالان سیاسی این دوران در کوران زیست بربریت‌گونه اختناق دهشتناک حاکم، مجبور بودند محفل‌گرایی را محدود، و ماهی‌وار در اقیانوس مردم رشد کنند. در جایگاه اجتماعی خود ایستادند، با حضور فعال در پراتیک، هزینه دادند، از روی بسیاری از الزامات انقلابیون دیروز گذشتند، آبدیده شدند و با پیشینه بسیار غنی ۲۰ سال فعالیت مستمر علنی در پایان دهه ۹۰، فرزندی را مانند که استقلال یافته، برخاسته روی پاهای خود ایستاده است و نه هنوز در لباس رسمی چپ بلکه در جایگاه اجتماعی یک دانشجو، یک معلم، یک بازنشسته، یک کارگر صنعتی، مقابل هواداران نمایندگان هژمون قرار گرفته‌است. آنها نیز در همان الاکلنگ انقلاب و رفرم نشسته‌اند. منتها گذار از رفرم دهه ۸۰ به ضرورت تغییر در دهه ۹۰ نه با تدوین تئوری که با فشار پراتیک صورت گرفت. آنها به علت عدم وابستگی سازمانی و گروهی و ورود علنی به امر سیاسی از جایگاه اجتماعی خود، عمدتاً به الزامات پراتیک گردن نهادند و با شکست باورهای اصلاح‌طلبانه مردم، وارد جبهه انقلاب شدند. اما هنوز هم و متأسفانه نقطه اتکای کنش‌گری سیاسی را جامعه‌ی مدنی و تقویت جنبش‌های اجتماعی خشونت‌پرهیز در راستای گذار از قدرت سیاسی موجود می‌دانند. اینکه آنها تا کجا در جبهه انقلاب بمانند و به ضرورت گذار از این قدرت سیاسی به نوعی دیگر از قدرت سیاسی برسند، در گرو نهادین شدن آگاهی انتقادی (نقد ایدئولوژی‌های مفصل‌بندی‌شده در پراتیک است).

از نظر نگارنده، فعالان سیاسی مخفی دیروز، بازماندگان چپ دهه ۶۰ و فعالان سیاسی علنی امروز را می‌توان به نسبت عموم کارگران در گروه روشنفکران جا داد. با این تعریف که: «**روشنفکر کسی است**، یا انتظار می‌رود کسی باشد، که اندیشه‌ورزی، حضور فعال و کنش‌اش از ستیزه‌جویی یک‌سره برکنار

نیست/نباشد، حتی آن‌گاه که نه علیه وضعی موجود در هستی اجتماعی موجود و معینی، بلکه در دفاع از حفظ و دوام آن هویت می‌یابد...» و لذا «چه» «روشنفکر» را کسی بنامد که چنین و چنان است یا کسی که باید چنین و چنان باشد، همه‌جانگی یا دست‌کم بسیارجانگی اندیشه و کردار «روشنفکر» است در عطف، پیوند، رامش یا تنش با سپهرهای گوناگون زندگی اجتماعی. لذا با تمرکز بر اندیشه و کردار «روشنفکر» و از زاویه پراکسیس مارکس - که انسان‌ها از طریق ایدئولوژی‌ها، به تضادهای حرکت اجتماعی - تاریخی خود آگاه می‌شوند - به گذشته بر می‌گردیم و نگاهی گذرا می‌اندازیم به برخی ایدئولوژی‌هایی که ما را به اسارت کشانده بودند و خود از آنها بی‌خبر بودیم. نکته جالب در تمامی این «بایدها و نبایدها»ی ایدئولوژیک، نزدیکی و گاه تشابه حاملان آنها در مبارزین چپ و دینی پیشا انقلاب ۵۷ است. ما این ایدئولوژی‌ها را از زاویه سپری شدن یا بقاء، در ظرف امروز ایران هم می‌شناسیم.

### ایدئولوژی «باید و نباید»های هویت‌بخش «ما»یی به نام «چپ»

#### ۱- الزامات کنش سیاسی زائیده ایدئولوژی مبارزه «ضدامپریالیستی»

در قرن بیستم، مبارزات رهایی‌بخش کشورهای توسعه نیافته در پیرامون اردوگاه کشورهای نوع شوروی در مقابل اردوگاه کشورهای غربی نزع گرفت. به همین جهت شالوده مبارزات پیرامونی نمی‌توانست منفک از مرکز باشد. وقتی در اواخر دهه ۲۰ این قرن، در سایه باور بازماندگان لنین بالاخص استالین، رابطه اجتماعی به نام سرمایه پشت دیوار «امپریال» اردوگاه کشورهای غربی مدفون شد. امپریالیسم هم از شکل بروز عینی این رابطه خارج و مکانیزم فنی «سرمایه» به صورت هیولایی هزاردست از تجهیزات نظامی، مالی، کالایی و مهمتر یک «حاکمیت وابسته» به اردوگاه غرب جایگزین ماهیت مارکسی دولت شد. [۳] مبارزه با این هیولا به صورت ایدئولوژی «مبارزه ضدامپریالیستی» مثل یک داربست کلیه مبارزات انقلابیون از سوسیال دموکرات‌های متعدد تا چریک‌ها را در جنبش‌های ضد امپریالیستی اطراف اردوگاه به اصطلاح شرق جمع کرد و نبرد طبقاتی را به صورت ایستا، پراگماتیک و نوستالژیک عموماً متوجه این هیولا و مکانیزم ماشین سرکوبی به نام دولت وابسته نمود. به همین جهت حتی زمانی که فداییان خلق در واکنش به خیانت حزب توده و اختناق حاکم، مبارزه چریکی را با رادیکالیسم زمانه خود، صادقانه و ایثارگرانه دنبال می‌کردند، این هیولا برای آنها نیز در شکل «شاه سگ زنجیری امریکا» مادیت می‌یافت. به طبع آن ضدیت نسبت به گروه‌هایی مثل حزب توده که وارد سازش‌های موردی با اشکال مختلف این «سگان» در رقابت شوروی و امریکا شدند، هویت‌ساز مبارزین انقلابی در دهه ۵۰ شمسی شد. چندانکه طیف گسترده‌ای از چپ پس از کودتای ۱۳۳۲ در این هویت همگون بودند. قویترین

و عمومی‌ترین «نباید» برخاسته از این هویت، نباید تکرار سازش‌های موردی حزب توده و نوچه‌هایش اعم از ورود به مجلس تا مذاکره و مباحثه و مناظره و به طبع آن طرد کامل این تاکتیک‌ها و عدم هر گونه بحث و مواجهه با حامیان و طرفداران متوهم آن «سگان» و رسانه‌های داخلی و بین‌المللی بود. تقابلی که متاسفانه و ظرف ۶ سال (از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵) با پاک کردن صورت‌مسئله، و در غیاب نقد مارکسی دولت، نقد نظام سلطه و نقد ایدئولوژی‌های سازشکار، ضد خود را در درون خود ساخت. با کشته شدن گروه حمید اشرف در سال ۱۳۵۵، در دل فدائیان تازه‌وارد و بازماندگان شوک‌شده، گروه‌های سازشکار جدیدی رشد کردند که به نام فدایی، میراث‌خور فدائیان ستیزه‌جو شدند. به‌طوریکه ایدئولوژی «مبارزه ضدامپریالیستی» استالینی، از دل رادیکالترین انقلابیون، آماده زایش رهبر خود در منطقه شده بود. رهبری که در عدم سازش با شاه و خیمه‌زدن روی ایدئولوژی «مبارزه با امپریالیسم غرب»، می‌توانست فرش قرمز برای کشورهای نوع شوروی پهن کند، که کرد.

انقلاب بهمن، فرزند خلف این ایدئولوژی و میعادگاه پایانی جنبش‌های ضد امپریالیستی بود که ۴۰ سال موفق شد، با همین ایدئولوژی خود را آرایش و بالماسکه‌دار سران این جنبش‌ها گردد. از مجاهدین خلق تا حزب توده تا فدائیان پسا ۵۵ و سایر گروه‌های کمونیستی ضد امپریالیسم، از جوانان ظلم‌ستیز طرفدار علی شریعتی تا حاشیه‌نشینان روستازاده بریده شده از شاه اما نیازمند سایه خدایی دیگر، در وحدتی نانوخته حول ایدئولوژی «مبارزه با امپریالیسم»، و گرد کینه شتری خمینی به شاه وقت، گرد هم آمدند، بنابراین وقتی شاه رفت. این ایدئولوژی در قامت امریکا نشست و مذهب‌بیون و رفرمیست‌ها مثل «گربه مرتضی‌علی» چهاردست و پا روی آن خیمه زدند. خمیه‌ای که داربستش را باورهایی می‌ساخت که از مظلومیت حاکمان به اصطلاح ضد امریکا و مدافع «خلق» تا سوریه‌ای‌نشدن ایران، در گفتمان‌های نمایندگان هژمون و مدافعان حرم هنوز ادامه دارد. گروه‌های چپ نیز باید تکلیف خود را روشن می‌کردند یا در این خیمه می‌ماندند، یا خارج می‌شدند. تکلیف طرفداران شوروی مشخص بود، در چهارچوب همان ایدئولوژی در خیمه ماندند هنوز هم. از آنها که خارج شدند، برخی جهت بازشناسی بنیان‌های تئوریک مارکسی در بازتولید مستمر سازشکاران و انقلابیون در قرن ۲۰ به تفحص و تحقیق پرداختند. بقیه که حوصله ریشه‌یابی این معضل جهانی در قلمرو چپ را نداشتند بدون تعیین تکلیف علل وحدت ۵۷، باز هم در وحدتی نانوخته دیگر از همان جنس و در محدوده همان ایدئولوژی! به نام «چپ انقلابی» مقابل این خیمه موضع گرفتند و با همان تاکتیک ایستا و دگم همیشگی نباید مذاکره، نباید مناظره، نباید مصاحبه و مباحثه، نباید مرآوده با «سازشکاران»، هویت خود را در انتزاعی به نام «ما چپ‌ها» در فیس بوک و کانال‌های متعدد و تجمعات خارج کشور و محفل‌های خانگی به تدریج ساختند و با ادعای میراث دهه

۵۰ و ۶۰ و محفل‌های چند نفره، لباس قضاوت در مورد فعالانی را پوشیدند که پس از چند دهه، نه پیشینه مشترکی دارند و نه فرهنگ مشترک و نه حتی حضور در پراتیک آنها را. این «ما»ی همبسته که با چت یک نفر همه لایک و مقاله می‌گذارند و خود را ضدامپریالیسم واقعی می‌داند، خیمه‌نشینان چپ‌نما را وابستگان به شوروی! مدافعان حرم، «نقشه دولت»، برنامه و توطئه سرکوب‌گران می‌داند. اما هنوز تکلیف خود را با چپستی اعتقاد خود به «مبارزه ضدامپریالیستی» دیروز و امروز خود مشخص نکرده‌است. هنوز ایدئولوژی «ضدامپریالیستی» یک قرن گذشته را نقد نکرده‌است، اساساً هنوز نقد خود ایدئولوژی [۴] را در حوزه این «ما»ی گسترده و گفتمان خود، محور نکرده است. آنها در مقابل خیمه‌نشینان «ضدامپریالیست»، در ستیزی سخت، جبهه گرفته‌اند. علنی‌کاری را نکوهش می‌کنند، هسته‌های سرخ می‌سازند و نگران توطئه خیمه‌نشینان چپ‌نما هستند. هنوز هم مانند دهه ۶۰ در مقابل آن دیگری، آن چپ خیمه‌نشین و فرودستان پیرامونش، طرد را انتخاب می‌کند، صورت مسئله (ایدئولوژی «ضدامپریالیستی» و هوادارنش) را نادیده می‌گیرند و هنوز نتوانسته‌اند در آینه این خیمه، پیشینه خود و آلاکلنگ خائن - انقلابی (یا رفرم و انقلاب) صد ساله را ببینند. به این ترتیب با طرد شخص و گروه حامل این ایدئولوژی، طرد هر نوع مراوده با اصلاح‌طلب، حرم‌نشین و توده‌ای، بسیجی و هوادار رژیم را به صورت یک «باید» بزرگ ایستا با خود حمل می‌کنند. در دهه ۶۰ و ۷۰ دامنه این «نباید»، شامل اکثریت مردم می‌شد، در دهه ۸۰ باز هم شامل مردم می‌شد مردمی که اکثر آنها از بغض معاویه وارد انتخابات شده بودند. در دهه ۹۰ شمول این طرد محدود و گریبانگیر روشنفکران و فعالان سیاسی شد. سیاست طرد حاملان ایدئولوژی «عدالتخواهان ضدامپریالیست» چنان گسترده می‌شود که هر روشنفکری به محدوده آن وارد می‌شود صراحتاً «ناخالص» و مشمول قضاوت «خراب‌شدن» می‌گردد [۵] در مقابل روشنفکر این دوره که زادگاه اولیه‌اش رفرم و علنی‌کاری و خشم نسبت به اختناق و استبداد بیان است و همزادان دیروز خود را خوب می‌شناسد، از «طرد آن دیگری» و استبداد اندیشه بیزار است و دامنه دموکراسی را با مراوده با مخالفش می‌گستراند. روشنفکر امروز با سپری کردن امنیت کاذب سوریه‌ای نشدن، دروغ مبارزه ضدامپریالیستی را با تمام وجودش حس می‌کند از تاثیر این مار هزارسر بر فرودستان آگاه است، لذا به هر قلمرویی (گاه به افراط) وارد می‌شود تا آن را خنثی سازد. تفریط طرد «آن دیگری» در این دوران به افراط جذب و خنثی‌کردن «آن دیگری» انجامیده است. در هر دو حالت، ایدئولوژی‌های مفصل‌بندی‌شده در پراتیک نادیده گرفته می‌شوند و به بقای خود ادامه می‌دهند. وقتی ایدئولوژی «ضدامپریالیستی» مدعی مبارزه با سلطه‌گری! با نقد مارکسی‌عریان نشود، ایدئولوژی «نباید»‌های تاکتیکی آن نیز به بقای خود در لباس‌های جدید ادامه خواهد داد و با رفتن این رژیم نیز پایان نخواهد

گرفت. «حزب باد» نامیدن حزب توده توسط مردم معنایی جز این ندارد که: «ایدئولوژی هزار جامه است. گاه جامه مذهب می پوشد، و گاه جامه‌ای می شود برای مذهب. گاه یک یا چند جهان بینی را در خود جذب می کند و گاه به عنصر مقوم یک جهان بینی بدل می شود.» [۶]

## ۲- ایدئولوژی باید و نبایدهای فرهنگی، دینی و سنتی

در دهه ۵۰ انقلابیون ایران خشم خود علیه فقر و حمایت از فرودستان را با تبعیت تام از زیست فرهنگی، سنتی خود و سنن چپ سایر نقاط جهان بروز می دادند. لباس‌های بسیار ساده، عدم آرایش زنان و حتی پوشش روسری سنتی زنان فقیر، عدم ارتباط زن و مرد و ... به اشکال زیر نمود داشت:

۱-۲ تبعیت از سنن فرهنگی ایران که ریشه در الزامات مذهب شیعه و مردسالاری داشت در چپ آن دوره محرز بود. این ایدئولوژی پوششی را آذر ترکمن در یادداشتی به نام «سپیده نماد رهایی و آزادی» کوتاه و رسا نشان داده است. عریان شدن اقتدار زن ستیز مذهب، مبارزه زنان با آن و سمبلی به نام سپیده قلیان نیاز بود تا از آن بگذریم و کمابیش گذشتیم.

۲-۲ تبعیت از سنن مبارزان جنبش‌های کمونیستی در کاپشن‌های کوبایی، پیراهن‌های کتان و شلوارهای پارچه‌ای ضد غربی مائویی در اواخر دهه ۵۰ مقابل دانشگاه تهران و در پیاده‌رو کتاب‌فروشی‌ها، بایدی نانوشته را به نمایش می گذاشت که مثل همه بایدهای ناشی از زمان خود با فشار الزامات پراتیک به تاریخ پیوست.

۲-۳ در تقابل با سازشکاری حزب توده و حتی تظاهر اعضایش به دینداری برای نفوذ در مردم (که با شعار «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» با مردم نماز هم می خواندند!)، کمونیست‌های دهه ۴۰ به بعد ایران، اقرار به نداشتن دین و افشاگری علیه آن را دلیل برخورد صادقانه خود با مردم می دانستند. بورژوازی هم با اشاعه «کمونیست یعنی خدا نیست» این گفتمان را اشاعه می داد. چندانکه بی دین بودن، نشانه چپ بودن شد. و این مشخصه منتزع شده که در پراتیک‌های اجتماعی چپ بازتولید می گردید، «باید» ایدئولوژیکی ساخت که مانع ارتباط راحت و روان نیروهای چپ با مردمی می شد که اکثریت دیندار و عمیقاً مذهبی بودند. استبداد مذهب در ایران، و دفاع از آزادی بیان و عقیده در واکنش به آن، از یک سو مردم مذهبی را به خصوصی کردن دین و احترام به دین آن دیگری می کشاند از سوی دیگر «باید» مبارزه علیه مذهب را تضعیف می کند. امروز در اعتراضات خیابانی یک چپ، یک زرتشتی و یک مسلمان با شعارهای واحدی علیه استثمار سرمایه کنار هم حرکت می کنند و خداداشتن یا نداشتن در کف

خیابان اعتراض و بین روشنفکران امروز موضوع مورد بحث نیست. گرچه ایدئولوژی «کمونیست یعنی خدا نیست» در میان روشنفکران دیروز همچنان ترک تازی می‌کند. تا آنجا که ضدیت با دین در افشاگری‌های ضدآخوند چپ‌های اپ‌نشین هنوز دیده می‌شود.

### ۳ - «باید و نباید» مخفی کاری و علنی کاری

«آگاهی انتقادی، که اینک می‌توان آن را در معنای دقیق کلمه و در تمایز با ایده و نقشه و برنامه و «ایدئولوژی» و اندیشه به‌طور کلی، تئوری نامید، یک ایدئولوژی در کنار ایدئولوژی‌های مفصل‌بندی‌شده در پراتیک نیست. تئوری، به‌مثابه آگاهی انتقادی، هویت و سرشتش را دقیقاً در نقد این ایدئولوژی‌ها وضع و آشکار می‌کند. با این حال تئوری با معضلی اجتماعی و تاریخی روبروست و این معضل گره‌گاه اصلی رابطه‌ی تئوری و پراتیک یا باصطلاح روشنفکران و کارگران است. آگاهی انتقادی فقط زمانی می‌تواند از عهده‌ی وضع خود برآید که به‌نحوی نهادین‌شده و سازمان‌یافته باشد.» «روشنفکران و کارگران – دیالکتیک اندیشه و کردار» - کمال خسروی

مقاله مخفی کاری و علنی کاری چپ در ۱۰۰ سال گذشته، ریشه در نگرش وی به رابطه‌ی روشنفکران و کارگران یا رابطه‌ی تئوری و پراتیک قرار دارد. سنگ محک آن: «دیالکتیک انتقادی نهادین‌شده‌ی تئوری و پراتیک است که پیکریافتگی سیاسی و سازمانی دیالکتیک گُست و پیوستگی سپهر اندیشه و سپهر کردار است». ایدئولوژی‌هایی که این دیالکتیک را نادیده می‌گیرند در دو بعد افراط و تفریط بر تناسب فعالیت سیاسی به صورت مخفی یا علنی اثر گذاشته و ایدئولوژی بایدها و نبایدهای مخفی کاری را بازتولید می‌کند.

۳-۱ بخشی از چپ سنتی گوتته‌وار «در آغاز عمل بود» را مبنای حرکت خود قرار می‌دهد و با تاکید بر این واقعیت که کمونیسم آئین نیست بلکه یک جنبش است، به تبعیت محض از عمل گردن می‌گذارد. این ایدئولوژی به‌جدایی روشنفکران و کارگران معترف است اما درکی نادرست از «سطوح و سپهرهایی که این دو به‌هم معطوف می‌شوند و چگونگی و شیوه‌ی برقراری این رابطه» دارد. و زایش این چپ، در دهه ۴۰ و پس از شکست و خیانت حزب توده، با سوءظن دائمی نسبت به نفوذ اندیشه روشنفکران بورژوای بین کارگران شروع و همچنان ادامه یافت. طرد فرمیست‌ها و سازشکاران، عدم هرگونه مرآوده

و بحث و نشانیدن آنها در ظروف متعدد «تئوری‌های توطئه و نقشه»، بازتاب همین سوءظن است. حتی انقلابیون این دوران در ضدیت با چپ روشنفکری به نادیده‌گرفتن نقش و جایگاه [۷] مستقل روشنفکرانه خود پرداختند و خلا این نقش را با جایگاه منتزع‌شده «انقلابی حرفه‌ای» لنینی پر کردند. آنها با محروم کردن خود از نقش واقعی خود، نه فقط امکانات تئوریک مواجهه با ایدئولوژی‌های چپ روشنفکر فرمیست و مذهبی را از خود سلب کردند. بلکه زیر ساطور سرکوب، در انطباق هویت و جایگاه ایدئولوژیک یک «انقلابی حرفه‌ای» با زیست متداول مردم، با مشکلات عدیده مواجه و به طبع آن، مجبور شدند در ماریپیچ‌گسترده‌ای از مخفی‌کاری وارد شوند. دهه ۵۰ و ۶۰ شمسی انباشته از این ماریپیچ‌هاست.

رویه دیگر نادیده‌گرفتن نقش روشنفکرانه چپ در مقاطع خیزش‌های توده‌ای و علنی‌کاری وارونه شیوه عمل بالاست، در این مقاطع چپ رادیکال به اصطلاح «کارگرزده» می‌شود، با تمرکز بر پراتیک به سازمان‌های رسمی نمایندگی کارگری (سندیکاها، اتحادیه‌های کارخانه) یا شوراها و تشکل‌های صنفی وارد می‌شود و با تبعیت از جنبش خودبه‌خودی شیفته عمل می‌شود، چندانکه به جای نقد جدایی ایدئولوژیک روشنفکر و کارگر و اثبات حضور سرشتی یکی در دیگری، واقعیت وجودی این جدایی را کلاً نادیده می‌گیرد. از ایجاد سازمان چپ در مقابل نیروی هژمون غافل یا حتی مدعی نداشتن ایدئولوژی می‌گردند. در چنین وضعیتی، تشکل‌های کارگری نمی‌توانند در خلاء نایدئولوژی پایدار بمانند و ناگزیر تابع ایدئولوژی‌های و نهادهای سیاسی بورژوازی می‌شوند. از دهه ۸۰ به بعد و پس از عبور روشنفکران از امید به تغییر در بالا، بخشی از جوانان که با وقوف به تمایز بین نقش و جایگاه اجتماعی خود، مجذوب گفتمان‌های چپ می‌شدند، در ضدیت با روشنفکران اصلاح‌طلب و با ادعای نداشتن ایدئولوژی، تابع جنبش تشکل‌گرایی شدند. در دهه اخیر و بالاخص پس از جنبش دی نیز، بخشی از چپ به خصوص چپ قدیم چنان مفتون نوستالژی کارگران شجاع و مبارز شد که با غرولند و ایرادگیری به خود (و نه نقد مارکسی) نقش روشنفکران را به کارگران محول و منتظر رهبری موعود از میان کارگران شد!

در هر دو رویه که باز نمود علنی‌کاری و مخفی‌کاری دارد، چپ نقش روشنفکرانه خود را در ضدیت با روشنفکران یا با شیفتگی به کارگران، انکار کرده یا نادیده گرفته است. زمانی که انقلابی از نقش روشنفکرانه خود وارد پراتیک نمی‌شود، امکانات استفاده از این جایگاه را برای مواجهه با ایدئولوژی‌ها از دست می‌دهد یا در جایگاه ایدئولوژیک خودساخته مخفی و به نام «انقلابی چپ» منزوی و یا به نام «کارگر انقلابی» یا «فعال کارگری» در جنبش علنی توده‌ای تابع رهبری ایدئولوژی‌های بورژوازی

می‌گردد. از سوی دیگر، جایگاه ایدئولوژیک «انقلابی چپ»، تدریجاً ضد خود یا همان روشنفکرِ فرمان‌ساز را در خود پرورش می‌دهد و گروه ایدئولوژیکی از نخبگان در هسته‌های مخفی مدعی «حزب» و «سازمان» کارگران می‌گردند. به این ترتیب، نقش ایدئولوژیک به جایگاه ایدئولوژیک و نهایتاً به تشکیلات ایدئولوژیک منجر می‌شود و «چپ انقلابی» در جزیره‌ای بسته و منفک از کارگران «مستقل»! می‌گردد. همین استقلال ایدئولوژیک فدائیان خلق در منفک‌شدن از نقش روشنگرانه خود بود که در سال ۵۷ علیرغم هزاران هوادار فدایی آماده سازمان‌دهی شبکه‌ای حول مسائل صنعتی به خصوص در نفت، مانع کنش‌گری آنها در محل کار و اجتماع شد و به لیبرال‌هایی مثل بازرگان امکان داد، تاکتیک‌های چپ را قلب و تشکیل کمیته هماهنگی و نظارت بر اعتصابات کارگران نفت را به خمینی رهنمود دهند. خمینی نیز با تصرف این تاکتیک و دستور اجرای آن بر اعتصابات سوار گردید.

آنچه در کل این فرآیند شبهه دفاع از استقلال جزیره‌ای چپ را را دامن می‌زند در اصل نادیده‌گرفتن دیالکتیک رابطه روشنفکران و کارگران است، وقتی به این دیالکتیک توجه نشود باز نمود آن در شیوه عمل مبنای انقلابی‌گری کاذب یا سازشکاری می‌گردد.

۲-۳ ایدئولوژی چپ روشنفکری یا سندیکالیستی، که از مشروطیت آغاز و در دهه ۲۰ و ۳۰ شمسی به در ایران گسترش یافت، در تعیین جایگاه کارگران بیش‌تر به ایدئولوژی بورژوازی نزدیک است، مدافع «کاربست» اندیشه در عمل در چهارچوب رابطه مرید و مرادی یا فرمان دادن و فرمان بردن است و تئوری را بی میانجی در نقش رهبری ایدئولوژیک، سیاسی و اجرایی سازمان سیاسی خود می‌نشانند. تئوری نیز «تحقق»! پیوند با کارگران را به تبعیت از ایدئولوژی کشورهای نوع شوروی در «کاربست» [۸] گفتمان‌ها و فرمان‌های کمینترن پسا لنین می‌دانست. هر جا نیز حفظ موقعیت ایجاب می‌کرد به لاس‌زدن با قدرت، امتیاز دادن و امتیاز گرفتن می‌پرداخت. ویژگی این ایدئولوژی تاکید بر نقش روشنفکرانه چپ در مقام استاد و نقش کارگران در مقام شاگرد و تثبیت جدایی روشنفکران و کارگران است. با این ویژگی در استفاده از جایگاه اجتماعی خود و حضور بین کارگران یا شرکت در دموکراسی پارلمانی خبره و طالب گسترش حوزه علنی‌کاری است. در دهه ۴۰ و ۵۰ که امکانات استفاده از پارلمان را نداشت و بین کارگران منفور شده بود، در پشت جبهه در جایگاه اجتماعی خود به کمین نشست. از اواخر دهه ۵۰ و با گسترش اعتراضات در آب حیات خود، یعنی حکومت بلامنازع ایدئولوژی مبارزه «ضد امپریالیستی» زنده و فعال شد. حتی به مسجد رفت و نماز خواند و با رفتن به کارخانجات و قلب جایگاه اجتماعی کارگری، در شوراها کارگری هم کمابیش فعال گردید. با غضب انقلاب توسط ضد انقلاب، بلافاصله با غاصبان

همراه شد و برای حضور در سیاست و تشکل‌های زرد باز هم خیانت کرد. به شوراها و اسلامی محلات و کارگری پیوست، با اصلاحات، اصلاح طلب شد و با شروع خیزش‌های مردمی لباس «عدالتخواهی» پوشید و به مدد حضور علنی ۴۰ ساله در اجتماع و در غیاب «چپ انقلابی»، از تشکل‌های زرد به تشکل‌های کارگری رادیکال، در سایت‌ها و کنار فعالان کارگری و سیاسی نقل مکان کرد. ایدئولوژی چپ روشنفکر با غافل‌شدن چپ شورش‌گر از نقش روشنفکرانه خود، در تمامی این سال‌ها سوار بر اسب ضدامپریالیست در میدان حضوری مستمر داشت.

ایدئولوژی‌های ۱ و ۲ «بایدها و نبایدها» شکل مبارزه در قالب افراط و تفریط مخفی‌کاری یا علنی‌کاری هستند. به عبارت دیگر، علنی‌کاری حزب توده در دهه ۲۰ تا مخفی‌کاری دهه ۴۰ و ۵۰ و تا علنی‌کاری این روزها بازتاب و آثار فرعی این ایدئولوژی‌ها در قلمرو نگرش به رابطه کارگران و روشنفکرانند. استقلال چپ انقلابی در اعمال یا عدم اعمال این «بایدها و نبایدها» نیست. بلکه در شناخت و نقد ایدئولوژی‌هاییست که زاینده آنها هستند. در مقاله «دیالکتیک اندیشه و کردار» خسروی، مبنای تضاد بین جدایی و پیوند روشنفکر و کارگر و راه رفع این تضاد به دقیق‌ترین و شفاف‌ترین شکل تبیین شده است: «آنچه ویژگی سرشت‌نشان دیالکتیک نقد منفی/نقد مثبت سپهرهای اندیشه و کردار است، تضاد واقعی بین این گسستگی و پیوستگی واقعی است؛ نقش و وظیفه‌ی نظریه‌ی نقاد و رهایی‌بخش نیز مبارزه در رفع همین تضاد است. گسستگی بین سپهر اندیشه و سپهر کردار مبنای ایدئولوژیک دارد، حال آن‌که پیوستگی آنها بر هستی‌شناسی هستی اجتماعی و تاریخی انسان استوار است. حل این تضاد در جامعه‌ای رها از سلطه و استثمار و در وضعیت زندگی مبتنی بر اندیشه و کنش آزادانه و آگاهانه‌ی انسان‌ها، به معنای بازیافت سرشت هستی‌شناختی اجتماعی و الغای وجه ایدئولوژیک آن است.»

در جنبش کنونی ما ظرفیت‌های عظیم عینی و پراتیکی وجود دارد که به عنصر روشنفکر این امکان را می‌دهد، از نقش و ماهیت روشنفکرانه خود حرکت کند و در جایگاه اجتماعی خود، راهبری آزادانه، آگاهانه و دمکراتیک در یکی از فرآیندهای زندگی اجتماعی را تجربه کند. این راهبری که از جدایی تئوری و پراتیک حرکت می‌کند برای حفاظت خود از وابسته‌شدن ایدئولوژیک به بورژوازی فقط با تمرکز بر «نقد ایدئولوژی به‌طور اعم و نقد ایدئولوژی بورژوایی و بتواریگی کالایی به‌طور اخص» قادر به پیش‌برد پروسه بازیافت یگانگی کارگران و روشنفکران و آغازی برای نهادین‌شدن آگاهی انتقادی یا سازمان‌های چپ خواهد بود. نقش راهبردی روشنفکر به‌طور اعم در فرآیندهای زندگی اجتماعی امری گریزناپذیر و ضروری است. اما اگر این نقش آگاهانه با نظریه‌ی نقاد بطور اخص همراه نباشد، خود مفصل‌بند رابطه

سلطه و تابع حضور همه‌گیر و گسترده ایدئولوژی بورژوازی و نهادهای سیاسی آن خواهد شد و مثل صد سال گذشته در الاکلنگ انقلاب و رفرم یا شکست خونین می‌خورد، و یا با جذب‌شدن بطئی و خزنده در درون ایدئولوژی بورژوازی و گفتمانی آکادمیک و رسانه‌ای آن، سازشکاری و رفرمیست را بازتولید خواهد کرد.

## روشنفکران در سپهر کردار امروز

این پرسش که آیا حقیقت عینی با اندیشه (ورزی) انسانی خوانایی دارد یا نه، مسئله تئوری نیست، بلکه پرسشی پراتیکی است. در پراتیک است که انسان باید حقیقت را، و به عبارت دیگر، واقعیت و قدرت را، این‌جهانی بودن (یا ناسوتی‌بودن) اندیشه (ورزی‌اش) را ثابت کند. مشاجره بر سرواقعیت یا عدم واقعیت اندیشه (ورزی) - اندیشه (ورزی) ای که از پراتیک منفک شده - تنها یک پرسش اسکولاستیک ناب است. «تز دوم «درباره‌ی فوئرباخ»، مارکس ۱۸۴۵

روشنفکر امروز، عنصری کنشگر، «سوژه‌ی مداخله‌گر» و یک تابوشکن نسبت به الزامات روشنفکر دیروز است که با پیش‌روی پر هزینه در فضای علنی نبرد طبقاتی رشد کرده است. در این فضا، این کنش سیاسی فرودستان، معلمان، کارگران، اقوام، زنان و دانشجویان است که فعالان را مجبور می‌کند هر بار زوائد سنتی چپ دیروز را رها کرده و با روش‌ها و شیوه‌های برآمده از عینیت پیش روند. بلوغ چپ و رها شدنش از ایدئولوژی «بایدها و نبایدها»ی دیروز، در همین عینیت خودزا، در احترام به حضور مردم پشت صندوق انتخاب، در مذاکرات معلمان با مقامات قدرت، در رفتن کارگران به مجلس سرمایه، مذاکره با نمایندگان و ناامیدشدن‌های مستمر از آنها (هفت‌تپه)، در مناظره‌های مستمر دانشگاهی بین نیروهای چپ و گروه‌های هوادار اصلاحات و جداکردن آنها از بدنه حاکمیت، در اشاعه گفتمان عدالت اجتماعی و دست‌گذاشتن بر خواسته‌های صنفی برای جذب معلمان، کارگران و دانشجویان ناامید از اصلاحات و در سالها آزمون و خطا در حال تحقق است. همین بلوغ تنیده در عینیت است که تشخیص می‌دهد، به مراد و مباحثه با مخالفان خود بپردازد، تشخیص می‌دهد به نقش روشنفکرانه خود تکیه کند و برای تسلیح این نقش ترجمه کند، کتاب بخواند، سایت‌ها را برای مقالات جستجو کند و... آنها نسل دوره خاص و بسیار خاص خود (سال‌ها رای دادن و به دیوار خوردن، رفتن و برگشتن، گسترده‌ترین نوع ارتباطی و جهان‌زیستی) هستند که به طبع آن، فاعلیت، سوژگی و کنشگری متناسب با مکان و زمان خود را دارند. با همین کنشگری است که در خانواده مردسالاری معترض می‌شود و توانایی می‌یابد سلسله مراتب قدرت

را در جامعه و حتی در سازمان و حزب خود به چالش کشد. تاریخیت مشخص آنهاست که ابعاد مختلف کنش سیاسی را بازتعریف تعریف می کند. این نسل با فاعلیت و قدرت تاثیرگذاری شگرفش از روی بسیاری از نرمش‌های اجتماعی گذشته است. کافی است مروری کوتاه به جنبش‌های اجتماعی سالهای گذشته در اقصی نقاط دنیا بکنیم - از تظاهرات سرخ‌پوشان رقصان مقابل تانک‌ها در شیلی و جلیقه زردها، از فریاد آشکار تو متجاوزی تا آمریکا تا عراق و ایران - بیان کنشگری و مداخله‌گری بسیار متفاوت نسل پساانقلاب است. روشنفکری که امروز پرچم چپ را در ایران حمل می‌کند، انسانی منفرد، فرا تاریخی و انتزاعی نیست، او محصول پراتیک‌های اجتماعا و تاریخاً معین همین ۴۰ سال است. در مقابل، روشنفکر دیروز واقعا به پدر و مادر بزرگی می‌ماند که وقتی نوه‌اش جلوش پا دراز می‌کند سر می‌جنباند و نصیحت می‌کند و افسوس می‌خورد. اما پیران باتجربه می‌دانند احترام بزرگتر دست خودش است، پیران عاقل‌تر فراتر می‌روند، با نوه‌ها می‌دوند، تبلت به دست می‌گیرند و می‌آموزند و به جای «نهی منکرات» و متوقف کردن جوانان پشت دیوارهای فکری خود، معیار تاریخیت را در تحلیل اشکال زندگی اجتماعی انسان مبنا قرار می‌دهند. با این معیار، ما محق نیستیم به روشنفکران و کارگران مبارز امروز «بایدها و نبایدهای» سنتی خود را فرمان دهیم، نصیحت کنیم یا هشدار دهیم. ما می‌توانیم اساس مارکسیسم را به صورت نقد ایدئولوژی بتوارگی کالایی، به آنها ارائه کنیم و اطمینان داشته باشیم، جوان روشنفکر یا کارگر مبارزی که مارکسیسم را به مثابه یک نظریه نقادانه می‌پذیرد نگاهی متفاوت از نقش و جایگاه خود و از مناسباتی که در آن قرار دارد، خواهد داشت و این نظریه، راهنمای او در گذار از دام‌های ایدئولوژی بورژوازی در مسیر پراتیک هر روزه‌اش خواهد بود. به قول چینی‌ها، به آنها ماهی ندهیم به آنها ماهیگیری بیاموزیم. کسی که نقد مارکسی بیاموزد، همیشه دستش روی زانوی خودش است و برای ایستادن به هیچ تکیه‌گاهی نیاز ندارد، به هشدار و بکن و نکن نیاز ندارد. خواهد آموخت چگونه و کجا با به دام‌انداختن گفتمان‌های رفرمیست و سازشکار، آنها را منزوی و خود ماهی آگاهی را به چنگ آورد.

## یادداشت‌ها:

[۱] ایدئولوژی رفرمیسمی که خود را علناً چپ می‌داند و در سیاست‌های منطقه‌ای، تماماً جمهوری اسلامی را حمایت می‌کرد، علیرغم سرکوب پایه تشکیلاتی و رهبرانش، در اشکال مختلف به بقای خود ادامه داده‌است. این ایدئولوژی که ضامن سلطه‌گران بود، در عدالت‌خواهی و ضدیت با نئولیبرالیسم، چنان مدعی مبارزه با سلطه‌گری و انسان‌دوست است که برخی از حمل‌کنندگانش (آقای فریبرز رئیس‌دانا) حتی

تا دم‌مرگ محبوب جوانان دانشجو بودند. هم‌اکنون در بین کارگران کشور، کم نیستند کارگران چپ مسن و فعال که در سایه این ایدئولوژی از تصفیه مصون ماندند، از «عدالت» گفتند و نوشتند و امروز از چهره‌های شناخته شده جنبش کارگری هستند. اصطلاح «چپ‌دولت‌ساخته» متداول امروز، فرزند همین ایدئولوژی است که با از بین رفتن مشروعیت نظام، کم‌دی‌وار توسط نظام بازتولید شده است.

[۲] عکس‌نسرین ستوده و سایر فعالان سیاسی با خاتمی دلیل مثلاً «خیانت» آنها در رسانه‌های چپ آن روز دست به دست می‌شد. نرگس محمدی چون روزی اصلاح طلب بود انقلابی شمرده نمی‌شد و کمپین یک میلیون امضایش طرد می‌شد. معلمان کارگر شمرده نمی‌شدند و مبارزات علنی آنها در دهه ۸۰، مماشات با رژیم محسوب و سال‌ها نادیده ماند و ... در همان حال مردم شیفته این فعالان بودند و راهشان را دنبال می‌کردند. روشنفکر وقتی در پراتیک مردم حضور نداشته باشد احساسات و باورهای آنها را نمی‌شناسد و اسیر «باید‌ها و نباید‌های» دیروز خود صدای مردم را نمی‌شنود. وقتی باورها را که پایه ایدئولوژی‌هاست نبیند، قادر به درک و نقد آنها نخواهد بود و با امر و نهی، رای دادن را، فعالان محبوب مردم را و هرامر سیاسی را که مردم در آن شرکت می‌کنند مطرود می‌شمارد.

[۳] در ویکی‌پدیای فارسی که گسترش‌دهنده ایدئولوژی‌های بورژوازیست، در تعریف امپریالیسم می‌توان رگه‌های این پیکر هیولامانند را به روشنی دید: «امپریالیسم به نظامی گفته می‌شود که: به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی می‌خواهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین‌ها و ملت‌ها و اقوام دیگر را زیر سلطه‌ی خود درآورد. سیاستی که مرام وی بسط نفوذ و قدرت کشور خویش بر کشورهای دیگر است. این واژه در مفهوم امروزی به معنای کنترل کشوری از سوی کشور دیگر بکار می‌رود؛ فرایند تحمیل اراده‌ی کشوری بر کشور دیگر. مثلاً مداخله آمریکا در کشورهای خاورمیانه که به عنوان امپریالیسم آمریکایی شناخته می‌شود. و ...»

[۴] توصیف، تبیین و نقد مارکسی خود ایدئولوژی در کتاب «نقد ایدئولوژی» آمده است. این کتاب که در سال ۱۳۹۸ به چاپ چهارم رسید. توسط نشر اختران منتشر و نویسنده آن کمال خسروی، نظریه‌دان مارکسیست ایرانیست.

[۵] «خراب شدن» یا چپ «ناخالص» عباراتی هستند که حسن مرتضوی در صفحه فیس‌بوک خود، سپس در مقاله‌ای در [سایت اخبار روز](#) در انتقاد به مناظره‌ی لیلا حسین‌زاده، دبیر شورای صنفی دانشجویی، به کار برده است.

[۶] این جمله از صفحه سوم درآمد کتاب «نقد ایدئولوژی» (یادداشت شماره ۴) انتخاب شده است.

[۷] مبحث «نقش و جایگاه» نیز موضوع محوری آخرین فصل کتاب «نقد ایدئولوژی» (منبع ۴) زیر عنوان «پارادکس ایدئولوژی انقلابی» است.

[۸] برای تبیین دقیقی از واژه «کاربست» به خسروی و نظریه مهم وی در مورد رابطه «روشنفکران و کارگران – دیالکتیک اندیشه و کردار» رجوع می‌کنیم: «در این رویکرد گرایشی که در تحلیل نهایی کردار را کاربست اندیشه تلقی می‌کند، هراندازه «عمل»ی که اندیشه را به کار می‌بندد هوشمندانه یا نیازمند هوشمندی عاملش باشد و هراندازه اندیشه به‌عنوان «عمل اندیشه‌ورزی» به رسمیت شناخته شود، مرز جدایی بین اندیشه و کردار را، «کاربست» می‌کشد. احاله‌ی «اندیشه» به امر ذهنی یا درون‌ذهنی (و منظور در اینجا دقیقاً ذهنی است، نه سوپژکتیو) از یک‌سو و واگذاری «کردار» به امر عینی یا بیرونی از سوی دیگر، نقاط عزیمت این جدایی از یک‌سو و نتیجه‌ی منطقی و پی‌گیرانه‌ی آن، از سوی دیگر هستند. ... با جداسدن واقعی طراحی و تخصص از اجرا، اجرا به عمل ناب یا به فعالیت تا سرحد امکان بدون ارتباط با دیگران و بدون فکر و صرفاً پیرو و تابع ضرب‌آهنگ ماشین – یعنی موجودی فاقد ارتباط آگاهانه با دیگر عناصر مرده و زنده‌ی فرآیند تولید و فاقد اراده – تقلیل می‌یابد. همان فرآیندی که آشکارترین نماد و نمود مفصل‌بندی روابط اجتماعی برای انتزاع کار مجرد از کار مشخص و تبدیل محصول کار انسانی به ارزش است.»